



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۹/۲۰

غلام حضرت

مثلیکه باز هم پشت حبیب الله کلکانی دق آورده ایم

خداوند شاهد بادا که بنده از دنبال کردن بحث حبیب الله خان کلکانی فاقد هرگونه انگیزه منفی قومی و سمتی و ایدئولوژیکی می باشم، چه بسا منحصیث یک افغان و یک انسان دلم برای کسانی که دست به نبش نعش اشخاص تاریخی! (و حتی نعش تأریخ) به نفع شخصی خود زده و می زند، سخت می سوزد و همواره درین حسرت بسر می برم که ایکاش ما افغان ها به ملت گرایی بیشتر می چسبیدیم تا ملیت گرایی.

گرچه تثبیت اصل خوب بودن یا بد بودن یک پدیده تاریخی، نزد افکار عمومی به سادگی و آسانی قابل تغییر کردن و تغییر دادن نیست ولی با این هم تلاش برای معکوس جلوه دادن ماهیت یک واقعه تاریخی و یا یک شخص تاریخی، برای مردم یک جامعه تا اندازه زیاد درد سر ساز و حتی گیج کننده می باشد و تار های مؤجد صدای توحید ملی را کمی می ساینده و اگر از حوصله ملی و اخلاق عمومی کار گرفته نشود این سائیدگی تا مرز بریدن پیش خواهد رفت. بهر حال می پردازم به اصل مطلب.

من همین دو سه روز پیش در صفحه یوتوب در جست و جوی یک فایل مورد نظرم بودم که ناگهان چشمانم بر یک ویدیوی ثبت شده خورد. این ویدیو از این قرار است:

یک کانال تلویزیونی به نام "وصال حق" وجود دارد، این کانال به شمول چند تا کانال های دیگر از سوی رژیم تروریست پرور آل سعود تمویل می گردند، تمویل چه، تمام اراده و اداره این کانال های تلویزیونی در دست این رژیم می باشد، وظیفه این کانال ها که به تمام زبان های مروج منطقه وسیع ما برنامه ها دارند، فقط و فقط اشاعه و ترویج افکار سلفی و وهابی می باشد. یکی از برنامه های این کانال (وصال حق) به نام قلب آسیا می باشد، (البته بنده پی نه بُردم که منظور قلب آسیا فقط کشور ما می باشد یا پاکستان یا سعودی، و اینرا هم ندانستم که منظور از قلب آسیا همانا قلب سالم و طبیعی می باشد یا قلب مصنوعی و محتاج اکسیجن مصنوعی، قلب اصلی در قفسه مالک اصلی آن یا در قفسه شخص دیگر، بهر حال، نوشته بود برنامه قلب آسیا).

اجرای این برنامه بر عهده یک جوان خوش سیما و خوش صحبت به نام آقای رحیمی که به نظر می رسید از برادران ترکمن یا ازبک ما می بوده، گذاشته شده بود. مهمان برنامه یک ملای خوش چهره و خوش بیان به نام مجیب الرحمن انصاری که از برادران عزیز هراتی ما بوده معرفی شده بود. موضوع برنامه هم تجلیل از شخصیت حبیب الله خان کلکانی بود.

برای خودم که اولین بار بود که از طرف یک مُلا، آنهم مُلای بدور از جغرافیای سمتی حبیب الله کلکانی، با این موضوع تماس گرفته شود، خیلی جالب و تا جایی آموزنده بود.

جناب آقای انصاری گفت که بررسی موضوع حبیب الله خان کلکانی دو بُعد دارد، یکی اینکه استخوان های ایشان بعد از سپری شدن هشتاد سال از یک جای نا معلوم بیرون کشیده و در محل دیگر دوباره دفن شود، بُعد دیگر این موضوع شخصیت ملی! و دینی! و سیاسی! ایشان می باشد.

ایشان بُعد اولی موضوع را با استفاده از متون اسلامی احتمالاً بخاری و سایر صحاح! کاملاً مردود و بیجا تشخیص داد و گفت این عمل از نظر اسلام جواز ندارد، که به نظر بنده کاملاً درست فرمود. اما در تشریح بُعد مثبت! و قابل توجه، حرف هایی را بر زبان آورد که با هیچ منطق و واقعیت های آنروزه انطباق ندارد.

آقای انصاری گفت که حبیب الله خان کلکانی یک شاه دین دوست و مردم دوست بود، گرچه یک آدم بیسواد بود ولی بسیار با هوش و عاقل و با تدبیر بود، (البته این را هم باید می گفت که همین هوشیاری و تدبیر شاهان محترم، علت مرگ یا عزل محترمانه شان می بوده).

خلاصه اینکه آقای انصاری مثل شاعر دربار غزنوی ها، نه اشعار مدح گوئی شان تمام می شد و نه هم بخشش سکه های طلای شاهان غزنوی تمام می شد.

بعد از صحبت های آقای انصاری نوبت رسید به بخش جواب دادن ها به تلفون های شنوندگان عزیز.

یکی از شنوندگان عزیز که یک جوان برومند و جسور به نظر می رسید زنگ زد و گفت که به شمول خودش بسیاری از جوان های این وطن از حقایق مذهبی و ملی بی خبر گذاشته شده اند، بناءً نباید درین زمینه ها به خاطر آگاهی یافتن، به حرف های هر کس توجه نمود و آنرا پذیرفت.

شنونده دووم یک خانم نسبتاً میان سال و فهمیده و حق جو زنگ زد و فرمود یعنی سؤال نمود که اگر کلکانی یک شاه کاملاً مسلمان بود پس چرا عکس های ایشان در دست اشخاص کمونیست منجمله شعلۀ جاوید مشاهده می شوند، آیا

این کار به معنی این نخواهد بود که بعضی مردم از نام حبیب الله خان فقط استفاده سیاسی و نژادی می برند؟

جالب اینجا بود که آقای مجری (رحیمی) کلمه شعلۀ جاوید را درست درک نکرد و نه شنید و یا هم فکر می کنم به خاطر سن کم و دور بودن از بُخارهای فابریکه های ساخت احزاب گوناگون، اصلاً نام شعلۀ جاوید را نشنیده باشد و دو بار از شنونده محترم پرسید که این شورای جاوید کیست و چیست و مربوط کدام قوم می باشد؟ جالبتر اینکه این خانم محترم نیز تا آخر نفهمید که آقای مجری مفهوم شعلۀ جاوید را درک نکرده.

شنونده سوومی زنگ زد و گفت که از ایران زنگ می زند و ضمن تأیید حرف های شنونده اولی گفت که من صاحب به اصطلاح یک کارگاه (فابریکه) می باشم، بسیاری از مستخدمین من افغان ها اعم از شیعه و سُنی می باشند، توصیه من به جوانان افغانستان اینست که گول تبلیغات این تلویزیون های وهابی را نخورند، اینها (وهابی ها) از انتحاری های طالب، پشتیبانی مالی و معنوی می نمایند و باید جلو قدرت گرفتن دوباره طالب گرفته شود. آقای مجری که کمی آشفته خاطر گردید در جواب حرف های آقای ایرانی گفت که اولاً ایرانی ها هزاران افغان را راهی جنگ سوریه نموده و دووماً اینکه مراجع امنیتی دولت افغانستان بار ها گفته که از طالب سلاح و پول ایرانی بدست آمده نه سلاح و پول دولت سعودی.

البته مثلی که باز هم بین مجری و شنونده ایرانی سوء تعبیر پیش آمد و یکدیگر به خوبی تفهیم ننمود، من هم با دلائل احمقانه مجری سخت بخود پیچیدم.

در آخر برنامه، مجری از جناب انصاری پرسید که منبع صدور فرهنگ غلط قبر پرستی کدام کشور می باشد؟ آقای انصاری در جواب گفت که منبع صدور این فرهنگ دو کشور پاکستان و ایران می باشند. مجری پرسید که کشور های ایران و پاکستان دارای چیزهای خوب هم می باشند چرا در وارد کردن چیز های خوب اقدام ننموده ایم؟ البته قبل از اینکه ادامه این بحث را دنبال کنم، ویدیوی مذکور دچار مشکل شکم درد شد و دیگر قابل رؤیت نبود. حال که این بنده موفق به دیدن مستقیم این برنامه نشدم و اگر می شدم، یکی دو سؤال را نزد جناب آقای انصاری مطرح می کردم، البته اکنون مطرح می کنم اگر ایشان یا هر یکی از همفکران ایشان جواب سؤالات بنده را ارائه فرمایند، ممنون شان خواهم شد.

پیش از اینکه سؤالم را مطرح کنم به عرض برسانم که بعضی اوقات همسایه های ما که در سه منزل بالا تر از ما تشریف دارند، بدست بچه هشت نه ساله خود در یک بشقاب قشنگ کمی حلوا یا یک خوردنی دیگر روان می کند، یک بار دروازه را من بر روی این بچه باز نمودم دیدم که بشقاب حلوا در دستش است، بعد از سلام علیک گفت که مادرم گفت بشقاب را همین الآن خالی کن و بده (مثلیکه می فهمیدند که ما حلوا را با بشقاب یکجا می خوریم) من در جوابش را گفتم که اگر ممکن باشد به جای بشقاب حلوا را دوباره ببر، چون بشقاب بسیار خوشم آمد، گفت نه بشقاب می خواهم.

جناب آقای ملای گروئیده به افکار سلفیزم!

امروز خستگی و واماندگی جامعه ما به حدی حاد شده که حاضر! هستند بپذیرند که بلی حبیب الله خان می تواند در قریه اجدادی خود (برخلاف عقیده تو) یک آرامگاه و بارگاه مجلل داشته باشد ولی اجازه ندارد که لقب تقلبی خادم دین رسول الله خدا را بر ما تحمیل کند و هر کسی که در تحمیل این امر با ایشان همکاری کرده یا می کند یا جاهل است یا مزدور.

جناب آقای ملای مامور تریاکیزم!

آیا راستی هم ایشان خادم دین خدا بود؟ اگر بلی، پس:

آیا شاه قبل از وی یاغی و طاعی و دشمن دین بود؟ اگر بلی، پس:

چرا جرئت نمی کنی که وی را کافر خطاب کنی؟

شاه بعد از وی نیز باید کافر پنداشته شود زیرا شاهی که یک خادم دین رسول خدا را عزل و اعدام می کند نیز باید طبق فتوا و احکام شما غیر مسلمان و مباح الدّم شناخته شود، پس:

آیا شما حاضر هستید که حقیقت! را بیان و شاه اعدام کننده خادم دین رسول خدا را کافر خطاب کنید؟

جناب انصاری!

اقتضای خادم بودن دین، سواد عمومی یا حد اقل سواد دینی و مذهبی می باشد، در حالیکه حبیب الله خان فاقد داشتن هر نوع سواد بود، تشخیص حرام و حلال و مباح و ضرور برای یک بیسواد چگونه ممکن است؟ به فرض اینکه خادم دین بود، چرا در مدت نه ماه نتوانست که ریشه عقاید ناب خویشرا در جهان درونی و بیرونی عقاید و اعمال مردم خود بدواند؟

خادم دین خدا تا آخرین رمق حیات و تا آخرین قطره خون خود در عشق دین خدا مقاومت می کند نه اینکه پا به فرار می گذارد و بالأخره هم تسلیم می شود.

بهر حال، مشکل پیچیده اجتماعی خلق شده که احتمالاً حامیان و بانیان این مشکل همانا مؤجدین دیروزی این خادم می باشند.

مُلا، ستمی، سمتی، کمونست، تاجک افراطی و روشن فکر!، افغان ملتی افراطی و شکست خورده، خلاصه همه منفی باfan و دشمنان وحدت جامعه کثیر القومی افغانستان همه و همه دست به دست هم داده و مردم بیگناه و پاک طینت و عاری از احساسات منفی را با مشکل روحی و اخلاقی مواجه ساخته.

علت این مشکل به نظر این حقیر این است که قلم بدستان ما و زبان در دهان ما، مثل حبیب الله دوستان، به نبش نبش تاریخ پرداخته اند، نبش نبش حبیب الله خان نتیجه نبش نبش تاریخ می باشد. اگر ما به تاریخ بیش از حد نمی چسبیدیم و هر کدام ما تفاسیر گوناگون از تاریخ و جسد تاریخ و آبرو کمان! تاریخ نمی داشتیم، شاید امروز دچار این معضلات فکری که به جوارح آسیب پذیر تباری و قومی سرایت نموده، نمی بودیم.

مقوله "ده بر دیوانه می خندد و دیوانه بر ده" همیشه شوخی آمیز نیست، ده هم باید بعضاً جوابگوی خندیدن بی مورد خویش باشد.

من نوشته اخیر جناب آقای استاد عبدالله کاظم صاحب را خواندم (که البته چند ماه پیش نیز به یک مناسبت دیگر چاپ شده بود، با محتویات بسیار شبیه به هم و یا عین نوشته).

این نوشته به نظر بسیاری، منطقی و مستدل و مستند و قابل پذیرش می نماید. اما سؤال اساسی اینست که ما همیشه (مثل اینکه در ستادیوم ورزشی حضور داریم و مصروف تماشای بازی احمقانه کریکت هستیم، همواره هم مصروف کف زدن و هورا کشیدن هستیم و بعضی اوقات یاد ما می رود که بازی را تیم مورد علاقه ما باخته ولی باز هم به چک چک و اظهار خوشی خود ادامه می دهیم) کیفیت حوادث تاریخی را زود فراموش یا موقعیت فکری آن حوادث را به بسیار آسانی! جا بجا (تغییر محل) می کنیم.

مثلاً یک سؤال کنجکاوانه:

ما ادعا داریم که انگلیس را به زور شمشیر و به زور شهامت خود وادار به پذیرش شرائط خود (حد اقل اعطای استقلال) نمودیم، از طرف دیگر می گوئیم که نادر خان مامور اجرای نقشه های انگلیس بود. نتیجه منطقی این واقعیت ها این است که گویا بعد از سقوط نهضت و سلطنت امانی، استقلال ما نیز به طور غیر مرئی سقوط نموده و ما به اصطلاح ناحق هر سال در روز استقلال کشور خود (آنهم به عوض روز اصلی در یک روز دیگر) دُهل و طبل چاق و سنگین را به گردن نحیف خود آویزان و با چوب ضخیم تر از دھول آنرا می کوبیدیم تا از استقلال خود (که گویا همچنان وجود داشت) تجلیل به عمل می آوردیم.

بهر حال مشکلات ملی ما امروز به اندازه قلم های دست داشته ما می باشند به اضافه زبان های دراز و اکثراً زهر آگین فعال در صفحات جادو گونه و مسحور برنامه های تلویزیونی.

این مشکلات حل نخواهند شد مگر اینکه لباس ژنده و گنده سمتی و لسانی و حزبی و قومی را از تن خود بیرون نیاوریم. زنده باشید و زنده باشیم و هدف زندگی را با هم بهتر بدانیم.

پایان